

شب‌نیمِ سلطانی

۱

مثل کارگران کوره‌های آجرپزی
عرق ریخته‌ام
پابه‌پای شریان‌های تو
بوی گاه‌گل می‌دهد اصطبل
و اسب‌ها
خیره به ما
شیهه می‌کشند.

۲

بالکن به اتفاقِ روز بعد راه دارد
صدای منجمد به بطریِ خالی
نمک در چشم تو سود کرد
که اشک شد و راهی نداشت به جایی
جز گونه‌ی آخرت

دهانش باز
نگاهش خیره است
که مرده است انگار
یا از چیزی تعجب کرده شاید

زیبایش می‌شوم و بیدارش می‌کنم
زنده است
زنده است انگار.

۳

جدی می‌گیرم
مثل زن‌های وطنم
که ترشی‌های خانگی‌شان را
مثل دختران وطن
که لیسانس می‌گیرند
جدی می‌گیرم
ردِ پاهایم را
روی تنهایی برف.

۴

اول زنش رفت
بعد دندان‌هاش یکی یکی
بیچاره پیرمرد.

۵

حرف که می‌زنی
فرو می‌پاشی

سکوت کن
و باستانی باش.